

این مقاله بخشی از کتابی است به نام نیچه و مسیحیت، نوشته کارل یاسپرس، فیلسوف نامدار آلمانی که به ترجمه همین مترجم به زودی توسط انتشارات نویناد شهاب منتشر خواهد شد. یاسپرس در منشا ضدیت نیچه با مسیحیت و بحران اندیشه دینی معاصر و تحریف تعالیم مسیح به دست اولیای کلیسا تحقیق کرده بود. در این بخش به عیارگیری قسمتی از آرای نیچه از نظرگاه فلسفی خاص خویش می پردازد.

ع.ف.

مطالعه نیچه به ما می آموزد که واقعیتها را بینیم و علتهای روانی و جامعه شناختی را در نظر آوریم. فی المثل به ما اجازه می دهد از کلاف سر در گم آثار و معلولها سر در آوریم که هر مجموعه ای از ارزشها ممکن است در کژ نمایه های شان گرفتار شود. اتهام عمدتاً موجهی که نیچه به مسیحیت وارد می کند و از قرن سیزدهم [میلاادی] در خاور دور تکرار شده این است که مسیحیان به آنچه موعظه می کنند و به آنچه کتاب مقدسشان می گوید عمل نمی کنند. به تعبیر نیچه: «یک بودایی متفاوت با یک غریب دینی عمل می کند؛ اما کردار یک مسیحی تفاوتی با دیگران ندارد، و مسیحیتی که او به آن

ارزشهای خود چگونه است.

ما وارد ماهیت اینگونه حقایق به دست آمده از تصویرها و ارزیابی نقادانه آنها نخواهیم شد. خصلت عمومی آنها خاص نیچه نیست. اساس کار، اهمیت و معنای نظر تاریخی است که وجود آن را در سراسر فلسفه و رزی نیچه نشان دادیم. ما بر این موضعیم که این نظر تنها یکی از ظواهر تفکر اوست، و گرچه در آخرین نوشته های او به ظاهر کم کم به مرتبه مطلق صعود می کند - و بینشی قطعی و بی چون و چرا به نظر می رسد - اما عادلانه نیست که صرفاً به او در چارچوب شرح ساده ای که از آرای او تاکنون داده ایم، بنگریم. فهم یک متفکر به معنای فهم ژرفترین انگیزه های اوست که در نخستین نگاه به دست نمی آید، حال آنکه درک تصویر خالی از ابهامی که ما تاکنون رسم کرده ایم، آسان است. باید بینیم تحلیل سخنان نیچه تا کجا ممکن است ما را به عمق ذات جهانی او برساند. گرچه ممکن است به این هدف دست نیابیم که تعبیری خالی از ابهام و قطعی به دست دهیم، خواهیم توانست اولاً نه فقط مسیحیت سیزی نیچه، بلکه پریشی را که با او پیش آمد، دریابیم و عمق آن را احسان کنیم؛ و ثانیاً بارقه ای از حرکت فلسفی حقیقتی را بینیم که خاص اوست و فراسوی آنتی ترها و دیالکتیک ظاهری وی جای دارد.

# نظر نیچه درباره تاریخ جهان و

به منظور این درک و فهم، نخستین گام را می توانیم با بازگشت به سؤال اولمان برداریم و بپرسیم: انگیزه های مسیحی تا چه حد موجب افکار نیچه بود؟ آنگاه خواهیم دید که حتی فکر امکان حصول نظری مطلق نسبت به تاریخ جهان از مسیحیت سرچشمه می گیرد، و این فکر با تصور آدمی به عنوان مخلوقی عینناک پیوستگی دارد، و از همه مهمتر اینکه مسیحیت پدیدآورنده حقیقت خواهی مطلق بود که به نوبه خود به حمله به مسیحیت نشأت داد. نیروی اخلاقی این حقیقت جوئی سازش ناپذیر مهمیزی بود که محرک علم و دانش به طور کلی - یعنی دانستن حقیقت کامل درباره جهان و انسان و مسیحیت و تاریخ آن - شد. اما اگر خصایص مسیحی نیچه را ملاحظه کنیم - که در دید او نسبت به تاریخ جهان و تصویرش از انسان نمایان است، و همچنین در حقیقت خواهی مطلق وی انعکاس دارد که آن دید و تصویر را تغذیه می کند - خواهیم دید که تفکر او در عین حال فاقد محتوای مسیحی است. این فقدان از همان اول، و در اثر تکانی که مسیحیت به او داد، پیش آمد. نتیجه آن عقب گرد به سوی نیهیلیسم بود. در نیچه، ریشه نیهیلیسم، نحوه مسیحی بودن او بود. اما این گام به سوی فهم و درک او باید با احتیاط برداشته شود. تا قضیه روشن نشود، نخواهیم توانست در اعماق تفکر او غواصی کنیم.

## شناخت مطلق تاریخ جهان

دید نیچه نسبت به تاریخ جهان بر این فرض پی ریزی شده که ما سیر تاریخ بشر را بالتمام می شناسیم یا می توانیم بشناسیم - بر این فرض که عصر خود را می شناسیم یا می توانیم بشناسیم و، بنابراین، می دانیم یا می توانیم بدانیم که چه چیز به موقع است و چه چیز به موقع نیست و، از این گذشته، می توانیم آینده را عموماً مجسم کنیم و تابع

عمل می کند مسیحیت آداب و مناسک و خلق و روحیه است.»  
نیچه می خواهد با عنایت به آنچه مسیحیت (بویژه در موعظه [عیسی] بر فراز کوه<sup>۱</sup>) می طلبد، هر کسی به وضوح راه خویش را برگزیند که آیا به آن دستورها واقعی خواهد گذاشت یا نه؟ او طفره های تأویلی و تفسیری را منع می کند، اما در عین حال توجه ما را به تنازع احکام بزرگ و لاینحلی جلب می کند که مسیحیت از آغاز در عمل نمایان ساخته است در مسائل مربوط به نسبت ایمان و علم، رابطه زندگی طبق تعالیم مسیحی و فرهنگ مسیحی، و سرچشمه پاک و بی غش مسیحیت، بدین معنا که آیا ریشه و اصل مسیحیت سنتی است که در طول قرنها روینده و بالیده و آنچه را نخست تخمی بیش نبوده، به شکوفایی کامل رسانده، یا مسیحیت فقط از کتابهای مقدس منشا گرفته است؟ یا شاید ریشه آن حتی پیش از این مدارک مخدوش وجود داشته است؟

مسیحیت فرایندی تاریخی است و، از این حیث، به لحاظ زمانی ناتمام و از جهت ظاهر پر ابهام. نیچه قائل به فرقهایی شد و شخص عیسی را از ریشه های اعوجاج افکن اواخر عهد باستان و یهودیت و از دگردیسه های دنیوی ارزشهای مسیحی و تبدیلهای سوسیالیسم و لیبرالیسم و دموکراسی جدا کرد. تا جایی که این گونه فرقه ها با بازی در واقعیات عینی و اثبات کردنی دارند، ارزششان در بهترین حالت برابر ارزش فرضیه های آزموذنی است. اما غالباً، هنگامی که در مسأله ای پای تعبیر و تفسیر و ارزش گذاری در میان است و نه صرفاً امور واقع، آرای نیچه از قسمی نیست که آزمون پذیر باشد. معنای این چنین تصویرهای تاریخی غیر از معنای واقعیتهای متیقن است. این گونه تصویرها نشان می دهد که ناظر از چه قسم است و وقتی در تنبلیس با تاریخ واقع شد، درک او از خویشتن و از خواست و

برنامه‌ریزی و اراده‌ خویشتن قرار دهیم. به هیچ روی بدیهی نیست که اندیشه‌ آدمی از این الگوی عمومی پیروی خواهد کرد. بخشهای بزرگی از آدمیان، و مردم سراسر بعضی از اعصار، سابقاً در تسلیم بی‌چون و چرا به تکرار منظم برخی از پدیده‌ها می‌زیستند. به تعبیر دیگر، غیرتاریخی زندگی می‌کردند، گویی زمان کنونی تا ابد ادامه خواهد داشت و امور همواره چنین بوده است و همیشه دقیقاً چنین خواهد بود. اما مصدر آن طرز فکر هیجان‌افکن و جان‌برانگیز دیگر چیست که، بسته به شرایط، یا احساس خردکننده‌ای از ناتوانی و درماندگی به آدمی می‌دهد و یا احساس قدرتی خارق‌العاده نسبت به سیر رویدادها؟

اصل و منشأ، مسیحیت است. این یکی از تصورات مسیحی است که سیر بشر و وقایع تعیین‌کننده‌ آن - خلقت، هبوط آدم، تجسد، آخرالزمان، و روز حساب - مطلقاً یگناست. فرد مسیحی واقف به کل است. به نظر وی، تاریخ به‌صورتی که به تجربه درمی‌آید، فرایندی خودسر و بی‌قاعده نیست، بلکه در بستر تاریخ فوق طبیعی جریان دارد. بنابراین، تاریخ تجربی سرشار از معنایی ژرف است و، از این گذشته، در هر لحظه ضرورتی برای اخذ تصمیم درباره‌ نجات و رستگاری روح هر فرد پیش می‌آورد.

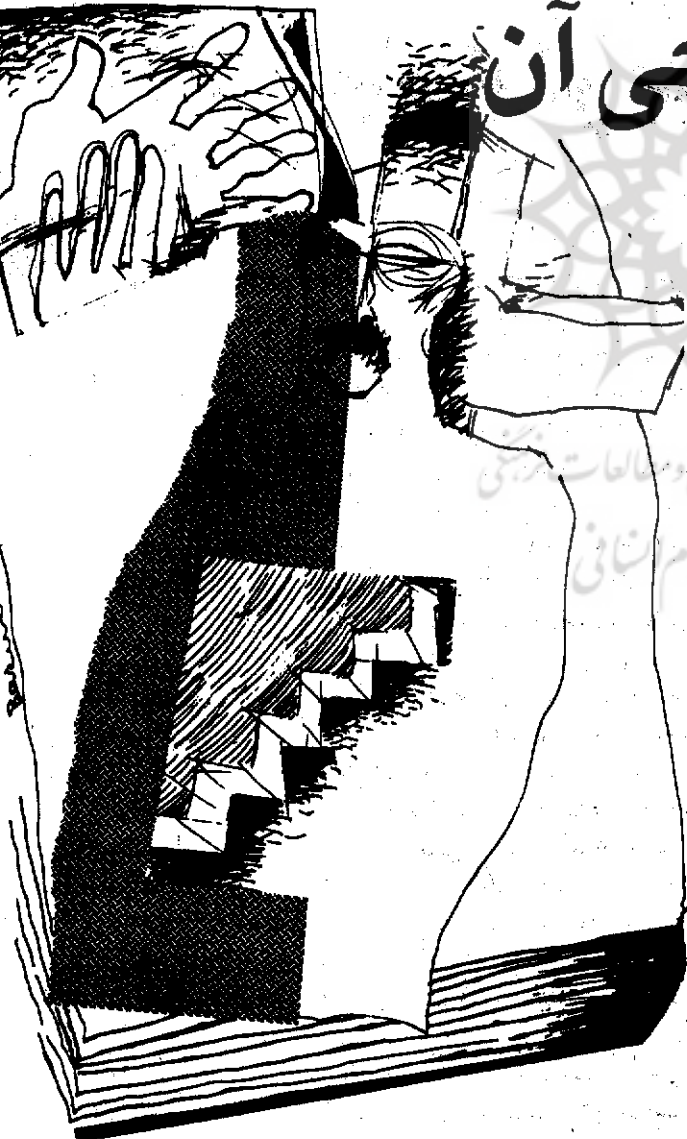
منشأ مسیحی است. اما نیچه، گرچه دائم در این اندیشه به سر می‌برد، همچنان قادر به پی‌بردن به ماهیت آن بود. زیرا به فرض هم که نظری در مقام آگاهی متافیزیکی به هستی از عمق و معنا به‌رمند باشد، در مرتبه‌ معرفت بی‌معناست. آگاهی متافیزیکی نوین نیچه با نگرش نقادانه علمی او یکی است و هر جهانی‌بینی تام را تجزیه می‌کند. نیچه می‌داند که چنین تمامیتی وجود ندارد. آنچه هست تکوین ابدی است؛ طرح مسأله‌ معنا، خود مساوی با ترک حقیقت است، زیرا کلیت، فراسوی این است که به‌رسیم معنا دارد یا بی‌معناست. حتی عالم واحدی وجود ندارد. تاریخ، به نظر شخص مسیحی، سیر منحصر به‌فرد رویدادهای تعیین‌کننده‌ای است که از سرچشمه‌ای فوق طبیعی برمی‌خیزند؛ از سوی دیگر، تاریخ را با همه‌ تنوع آن، فیلسوف تاریخ، یکتا سیر تکاملی روح یگانای می‌داند که همتا ندارد. اما نیچه تاریخ را متجزی و آزمایشگاهی برای آدم‌سازی می‌شمارد. تاریخ «کارخانه بزرگ آزمایشگری» است. «نوع بشر پیشرفت نمی‌کند و حتی وجود ندارد. منظره کلی، منظره آزمایشگاه پهناوری است که برخی آزمایشها در آن قرین توفیق است... و آزمایشهای بی‌شمار دیگر شکست می‌خورند.» این عقیده کاملاً عکس نظر سراسری نسبت به تاریخ است. آنچه در آغاز از مسیحیت سرچشمه گرفت، پیوسته نیچه را از

## انگیزه‌های مسیحی آن

دگرگونگی همین تصور مسیحی از تاریخ بود که زاینده فلسفه تاریخ به‌عنوان معرفت تام و مطلق به رویدادهای بشری شد، و از راه هردر و کانت و فیخته و هگل و مارکس به نیچه رسید. مقدمه یا فرض اساسی آن همواره وجود دیدی از کل [امور و وقایع] است، و تلقی عصر حاضر به‌عنوان نقطه‌ای ثابت در کل فرایند. زمان کنونی بدون استثنا زمان بحران و مرحله‌ خطییز و سرنوشت‌ساز گذر لحاظ می‌شود. همیشه بالاترین قله و سرچشمه رستگاری، زمانی در گذشته، و دیدن دوباره آن، فرصتی برای اکنون تلقی می‌گردد. هیچ‌گاه نیست که فرایند اساسی تاریخ، جریان ویرانی و فساد و تباهی و آلودگی حالت راستین و سالم امور به زهر، به بیگانگی آدمی از خویشتن، به زشتکاری، یا به هر حال به شر و آفتی که انسان را باید از آن رها کنید، دانسته نشود. محتوای این مقولات تغییر نمی‌کند، ولی خود مقولات پیوسته تکرار می‌شوند.

به‌عقیده نیچه، ذروه عظمت آدمی، جهان یونانی پیش از سقراط است که با درخشندگی و فروزشی مانند عصر موعود در نظر مسیحیانی که از منظر انجیل به آن می‌نگرند، در تابندگی است. او معتقد است آنچه به ما فرصتی برای رسیدن به حقیقت و درک کامل واقعیت عرضه می‌کند، برقرارکردن تفاهم و ارتباط با جهان یونانی عصر تراژدی است. به موجب نظر او درباره‌ تاریخ جهان، عظمت روزگار باستان را زهرهایی نابود کردند که در مسیحیت بر یکدیگر مزید گشتند و در هم ضرب شدند و به توان دو رسیدند و دنیا را به انهدامی سوق دادند که اکنون پس از دو هزار سال به بدترین نقطه رسیده و نیازمند آن است که به عقب بازگردیم.

اعتماد به‌نفس در مسلم گرفتن معرفت تام به الگوهای جهان‌تاریخی، با وجود محتوای از بیخ و بن تغییر یافته آن، دارای

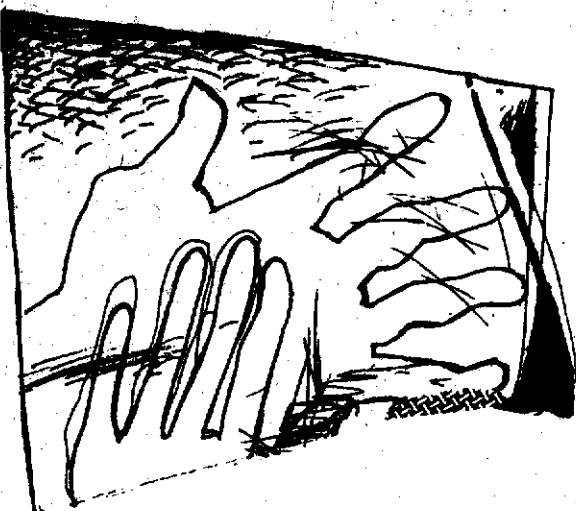


آن سرچشمه دور کرد و به رد کامل فکر یکتایی انجامید. فکر یکتایی نسخ می‌شود، و سپس فکر جدید تکرار یا رجعت ابدی<sup>۲</sup> در نیچه جای آن را می‌گیرد.

اگر تاریخ جهان کارخانه آزمایشگری دانسته شود، یکتایی تکامل سراسری آن از میان می‌رود، اما نحوه عمومی روی داد وقایع باقی می‌ماند که می‌توان با مشاهده و مقایسه آزمایشهای برنامه‌ریزی نشده گذشته به آن معرفت حاصل کرد. در مورد تاریخ به‌عنوان آزمایشگاه، نیچه به فکر دیگری می‌رسد که یکسره غیرمسیحی است، و نه درباره کُل، بلکه درباره راههای هدایت آن پرسش می‌کند. پیش‌فرض مسیحیت وجود فرایندی تام و مطلق بود، و تنها تصمیمی که می‌بایست در درون آن گرفته شود، به‌نجات و رستگاری روح فردی مربوط می‌شد. نیچه هدایت فرایند مطلق را به‌موضوعی مبدل می‌کند که اراده فعال آدمی باید درباره آن تصمیم بگیرد. هگل هنوز از پاسخ گفتن به مسأله آینده سرباز می‌زد. مارکس می‌خواست به آنچه، به اعتقاد او، پرهیزناپذیر و حتمی‌الوقوع بود، شتاب بخشد. اما نیچه خطری سهمناک می‌دید در اینکه اگر تغییر، به‌موقع صورت نگیرد، آدمی ممکن است یا نابود شود یا برگردد به‌حالت میمون. او معتقد بود فقط با شناخت تام در یک جهان‌بینی و به‌وسیله پرورش سنجیده نوع برتری از انسان می‌توان چنین تغییری داد. جای خداوند آفریننده را در مقام روح هدایتگر تاریخ می‌بایست انسان آفریننده‌ای بگیرد که برای کل تاریخ برنامه بریزد و آن را اداره کند. ملاحظیات انتقادی زیر در رد این اصل است که اینگونه شناخت فراگیر امکان می‌پذیرد، و همچنین در رد امکان برنامه‌ریزی تام و سراسری که با امکان اول مرتبط است. نخست: شناخت تام و مطلق تاریخ جهان ممکن نیست، زیرا ما همواره محاط در کل، معرفت کسب می‌کنیم و هرگز خود کل را نمی‌شناسیم. هر طرح اجمالی از کل، فرضیه‌ای است که با آن می‌آزماییم که چه چیزی با واقعیت شناختی سازگار است و، بدین‌سان، به‌پروراندن نظرگاهها و خطوطی برای ایجاد و همبستگی منظم بین پدیده‌های تاریخی کامیاب می‌شویم. هر چیزی که سازگار نشد؛ به پرسشهایی همواره تازه‌تر در پیشگاه بیکران تاریخ می‌انجامد. از این رو، هر طرحی از معرفت مطلق که جزماً و بی‌چون و چرا مطرح گردد، نه‌تنها همیشه از حقیقت به‌دور است، بلکه توان شناخت را فلج می‌کند. فقط وحدت کاذبی به‌دست می‌دهد که چشم و ذهن را چون در آن آرام می‌گیرند، خرسند می‌سازد.

از این گذشته، هر نظر مشخصی نسبت به یک دوره تاریخی فقط بر ساخته‌ای است که تنها با مقدار نوری که می‌تاباند، با عقل و منطق سازگار می‌شود، و هیچ‌گاه نمی‌تواند معرفت به ذات آن عصر یا کل واقعیت بیکران آن باشد. هر شناختی از یک‌عصر را واقعیتی که با آن شناخت سازگار نیست، مخلود می‌کنند.

هر معرفتی به هر چیز - از جمله شناخت ما از سیر تاریخ - اگر بناست صادق باشد، باید در آن نسبت به یکی از شرطهای اساسی هستی ما آگاهی وجود داشته باشد. ما از برکت [ذاتی] فراگیر<sup>۳</sup> که خودش هرگز ممکن نیست مورد یا متعلق [شناخت] قرار گیرد، هستیم و زندگی می‌کنیم. اگر فکر کنیم که به کل فرایند تاریخ به‌عنوان مؤرد یا متعلق شناخت دست یافته‌ایم، اگر تصور کنیم که بدین‌سان مجسم کرده‌ایم که وجود ما در کجا و از کجاست، حس لازم از منبع فراگیری را از دست داده‌ایم که زندگی ما از آن برمی‌خیزد و در آن، موارد شناخت به‌طور محدود و متناهی شکل می‌گیرند. نیچه چنان‌که



خصلت اوست، همیشه در برابر رویدادهای مشخص تاریخی به اظهارات شدیداللحن و ارزشداوریها و کلی‌گوییهای مبادرت می‌ورزد که در آنها در می‌ماند: هرگاه ناظری به‌بنیاد که می‌داند انسان چیست، تاریخ چیست، کل «خوشین» [آدمی] چیست، تماس خود را با [ذات] فراگیر از دست می‌دهد و، بنابراین، رابطه‌اش با اصل و ذات خویش قطع می‌شود.

مسیحیت را نیز به‌عنوان یک پدیده عظیم تاریخی نمی‌توان در کل ذات آن شناخت. هر شناختی یا از بیرون حاصل می‌شود - که در این صورت، حیات وجودی درونی را نادیده می‌گیرد و صرفاً با رویدادها و دگرگونیهای روانشناختی قابل مشاهده از خارج سر و کار می‌یابد - یا از درون که، در این وجه، همیشه شناختی خواهد بود از جنبه‌های محض و محاط در [ذات] فراگیر، مانند معرفت کسی که ایمان و شیوه زندگی مسیحی را می‌پذیرد. این یکی از کژنماییهای ناشی از تصور غلط از تاریخ بود که مورخان تاریخ اندیشه در یک قرن‌نیم گذشته پنداشتند از آنچه ذاتاً فقط در وحدت هستی و معرفت وجود دارد، شناخت عینی کسب کرده‌اند. امروز نیز این کژنمایی دیگری است که کسی درباره ماهیت مسیحیت به‌چنین شیوه‌ای بحث کند، بدون التفات به اینکه چقدر به گمراهه کلی‌گوییهای مبهم می‌افتد یا توجهش بر جزئیات ملموسی متمرکز می‌شود که جنبه محوری ندارند.

دوم: هیچ علمی نمی‌تواند بر برنامه‌ریزی سراسری و مطلق تاریخ جهان بنیاد شود، زیرا این کار اقتضا دارد که نخست شناخت به کل [امور] تعلق بگیرد. نیچه می‌دانست که چنین شناختی موجود نیست، ولی تصور می‌کرد شاید بتواند وجود پیدا کند، کما اینکه نوشت: «به‌رحال، اگر بنا باشد آدمی با چنین فرمانروایی سراسری و مطلق خود را به تباهی نکشاند، می‌بایست قبلاً شناختی پیناسقه از شرطهای فرهنگ، به‌عنوان معیاری برای هدفهای جهانی، کشف شده باشد.» بعدها نیچه حتی این عدم امکان واقعی و علمی را نیز از یاد برد، و هرگز عدم امکان اصولی را تصدیق نکرد. عدم امکان اصولی ناشی از این واقعیت است که هر چه ما بتوانیم بدانیم، همواره متناهی و محاط در کلیتی است که هرگز ممکن نیست تماماً شناخته شود. هر عقلی دارای بعضی آثار پیش‌بینی نشده یا نامقصود است. عمل همواره در درون سیر محیطی رویدادها وجود دارد، و هرگز نمی‌تواند سیر کل [امور] را مهار کند. من فقط برای مقاصد متناهی و در درون کلیتهای

متاهی و لذا کامل می‌توانم قطعاً و واقع‌بینانه شناخت داشته باشم؛ برنامه‌ها و زحمات من فقط در آنجا ممکن است به نتیجه مطلوب برسد. اما همین‌که بخواهم تاریخ جهان یا زندگی را تماماً و به‌عنوان کلیتی متاهی در نظر بیاورم، فقط می‌توانم بر پایه شناختی دروغین و با انحراف از امکانهای واقعی و با فاصله بعید از واقعیت و بدون تصویری روشن از امور واقع عمل کنم که جز آشفتگی و اشتباه نتیجه‌ای نخواهد داد و در جهتی خواهد افتاد یکسره غیر از آنچه خواسته‌ام.

از این گذشته، هیچ راه درستی - یعنی هیچ راهی که بقای ابدی داشته باشد و همیشه قطعی به‌شمار آید - در این جهان برای سامان دادن به امور نیست. هر راه «درستی» در نسبت با کل، صرفاً جاده‌ای است که باید آن را پیمود تا آشکار شود که واژه «درست» اساساً از اول نمی‌توانسته چنین معنایی بدهد.

هرگاه معتقد شویم که کل می‌تواند تابع اراده آدمی باشد، [ذات] فراگیر را به چیزی متاهی تبدیل کرده‌ایم. دقیقاً چیزی را مقصود و هدف قرار داده‌ایم که اگر مقصود و هدف قرار گیرد، از دست خواهد رفت.

کوشش جدی برای محیط شدن بر کل تاریخ و سراسر آینده تضاد شگفت‌انگیز دارد با معرفت سطحی تامی که در مصاف با هر نقادی برآستی عملی شکست می‌خورد، و همچنین با تصور «درست کردن» امور دشواری که معنا و اهمیت آنها را در جریان رویدادها نیروهای غیر از نیروی خود آدمی تعیین می‌کنند.

هرگاه شناخت من بدین‌سان به‌مفاهیم مطلق زنجیر شود، و هرگاه بنای اعمال من بر جهان‌بینی خاصی باشد، خاطر من از آنچه واقعاً می‌توانم بکنم انحراف می‌پذیرد. امروز از دستم می‌رود (در مورد شناخت) به خاطر دیروز، یا (در مورد عمل) به خاطر فردا - و در هر دو حال، به خاطر چیزی خیالی، نه واقعی، که آن را نزیسته‌ام و هرگز تحقق نیافته است. کسی که ایمان خویش را به واقعیت نگاه می‌دارد، می‌خواهد قرین با راستی اینجا و اکنون عمل کند، نه اینکه اینجا و اکنون دست‌دوم از فلان هدف به‌دست بیاورد. شک نیست که آدمی فقط به برنامه و هدف زنده است. حدود برنامه‌ریزی به شناخت و وضعیت بستگی دارد؛ و برنامه‌ریزی تا جایی مؤثر می‌افتد که شناخت، نقادانه و روشمند باشد، و درک وضعیت با واقع‌بینی قرین شود. آنگاه وضعیت و شناخت در بستر حضور فراگیر باقی می‌ماند که جاودانه در سراسر وجود ساری و جاری است یا می‌تواند باشد - رهنمود فراگیری که باید از آن پیروی کنیم اگر بخواهیم آنچه برای آن برنامه می‌ریزیم یا می‌طلبیم یا می‌کنیم، جوهر و محتوایی داشته باشد. به‌سخن دیگر، آنچه اهمیت دارد کل تاریخ جهان نیست که هیچ‌کس نمی‌تواند بر آن محیط شود، بلکه تاریخیت<sup>۱</sup> کنونی است - یعنی آنچه من واقعاً می‌شوم، کسی که به من برمی‌خورد، آن کسی که او را دوست دارم، وظایف ملموسی که برعهده می‌گیرم، آرمان انسانی‌ای که به آن معتقدم زیرا وجود دارد و آن را درمی‌یابم، جامعه‌ای که در آن به‌سر می‌برم، ملت و محلی که به آن متعلقم - و سرانجام اینکه، در اینها همه، خود «بودش»<sup>۲</sup> چگونه احساس می‌گردد، و رابطه من با «استعلا»<sup>۳</sup> و ابدیت چگونه تحقق می‌یابد، و نیستی یا هیچی چگونه به من تجلی می‌کند.

انسان، برای اینکه وجود داشته باشد، باید وارد سیر اموری شود که در آن بتواند به خویشتن تحقق دهد. گرچه او در برابر «استعلا»

هیچ نیست، می‌تواند در برابر هر موجودی در دنیا که بخواهد او را به مرتبه وسیله محض تنزل دهد، روی پای خود بایستد - همچنین می‌تواند در برابر آینده روی پای خود بایستد اگر آینده به‌شکل معین فلان واقعیت صرفاً ذاتی درآید. نظر مطلق درباره تاریخ جهان و کاربرد هر طرح قدرت تام و مطلق، خواه در فکر و خواه به‌طور خیالی در عمل، ذات آدمی را از او می‌گیرد و شالوده‌های کاذب به او می‌دهد.

البته هر فرد متفکری با خطر از دست دادن پایه و اساس خویش روبه‌روست؛ ولی پایه و اساس دیگری، نه در جهان آینده و نه در فواصل دور، بلکه فقط در زندگی کنونی خویش در برابر «استعلا» خواهد یافت اگر بتواند از ژرفای ذات حقیقی خود زندگی کند.

آدمی باید خطر رویارویی با امکانهای بیکران را بر خود هموار سازد. آنچه اهمیت دارد این است که آیا خویشتن را در هیچی و نیستی گم می‌کند و به یأس و سپس تعصب رانده می‌شود، یا به «استعلا» می‌رسد که او را می‌پذیرد و آزاد می‌کند.

تاریخ‌نگری مطلق که به‌منزله معرفت مطلق باشد، واقعیت وضع ما را از دیده پنهان می‌کند، و امروزه بر حوزه‌های پهناوری از اندیشه استیلا یافته است. باید به خود تکان دهیم و از آن خلاص شویم. رهایی از آن در عالم نظریه آسانتر است تا در عمل.

انسان امروزی نیز مانند نیچه، دیگر در زندگی با احدیتی که نامش خداست رابطه ندارد. زنجیر اعتقاد مسیحی به یکتایی تاریخ بشر را بر گردن نهاده و به قهر یکتایی بدون «استعلا»، یعنی دنیا و تاریخ بشر، سقوط کرده است. ولی با همه دانایی، باید مانند نیچه بیاموزد که حقیقت جهانشمول واحدی که از این دنیا بالاتر نرود وجود ندارد. با فرو ریختن چنین وحدتی، به‌نظر انسان امروزی چنین می‌رسد که بخت و تصادف بر همه چیز حاکم است و واقعیت، چیزی جز پریشانی و بی‌قاعدگی نیست. پس او با خشکی و تعصب دست به دامان هر چیزی می‌شود، خواه کل امور را آزمایشگاه پنداشتند و خواه برنامه‌ریزی خود فریبانه برای کل امور، و همینکه نقاب از چهره این خودفریبها برافتاد، نیهیلیسمی حتی شدیدتر.

#### یادداشتها

۱. Sermon on the Mount. موعظه محوری حضرت عیسی به شاگردان خود (انجیل متی، باب پنجم، انجیل لوقا، باب ششم) که او در آن احکام بنیادی دین یهود را (به عقیده مسیحیان) تکمیل می‌کند. مثلاً: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم شود، لیکن من به شما می‌گویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد مستوجب حکم باشد... شنیده‌اید که گفته شده است چشمی به چشم و دندان به دندان، لیکن من به شما می‌گویم با شریر مقاومت مکنید، بلکه هر که به رخساره راست تو طیانچه زند دیگری را نیز به سوی او بگردان»، و هكذا الی آخر. (مترجم)

2. eternal recurrence

۳. the encompassing (به آلمانی das Umgreifende) یکی از اساسیترین مفاهیم فلسفه کارل یاسپرس. برای کسب آگاهی بیشتر، رجوع کنید به «شرح اصطلاحات فلسفی یاسپرس» در زندگینامه فلسفی من، نوشته یاسپرس، ترجمه عزت‌الله فولادوند (انتشارات فرزانه روز، ۱۳۷۴)، صص ۲۴۸-۲۴۵، که از عین آثار خود نویسنده به وسیله مترجم دستچین شده است. (مترجم)

4. historicity

5. Being

۶. Transcendence، برای توضیح درباره این مفهوم و مفهوم «بودش» در یاسپرس، رجوع کنید به زندگینامه فلسفی من، صص ۲۴۸-۲۷۷. (مترجم)